

منشأ کفر، هوی و هوس است / روایتی از امام صادق (ع) که نشان می‌دهد شاید ما هم کافر باشیم!

کسی که به واسطه هوی و هوس و نفس دونش، اوامر و فرامین الهی را انکار می‌کند، کافر است؛ برای این‌که می‌خواهد به هوی و هوسش جواب بدهد و اوامر الهی را خفیف می‌شمرد و اهانت می‌کند؛ لذا در حقیقت همه وجوه این معاصی، به خاطر هوی و هوس است.

کسی که به واسطه هوی و هوس و نفس دونش، اوامر و فرامین الهی را انکار می‌کند، کافر است؛ برای این‌که می‌خواهد به هوی و هوسش جواب بدهد و اوامر الهی را خفیف می‌شمرد و اهانت می‌کند؛ لذا در حقیقت همه وجوه این معاصی، به خاطر هوی و هوس است.

آیت‌الله قرهی در دویست و هفتاد و پنجمین جلسه درس اخلاق به بیان نکاتی در باب کفر پرداخت که مشروح آن در ادامه می‌آید.

هدایت از طریق شناخت عقل و جهل و سپاهیان‌شان

یکی از علت‌هایی که انسان مبتلای به کفر و شرک می‌شود، این است که باور ندارد باید متخلق به اخلاق الهی شود. ارتباط ایمان با اخلاق را در جلسات قبل بیان کردیم و اکنون در مورد کفر، به این عنوان که ضد اخلاق محسوب می‌شود، بحث می‌کنیم. علت‌العلل گرایش به کفر، نفس دون است.

در باب عقل، روایات شریفه بسیاری داریم و در یکی از روایات تبیین شده: «العقلُ ما عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ یعنی عند العقاء عقل را این‌گونه تبیین کرده‌اند.

بیان کردیم: عقلای عالم، در حقیقت بندگان خدا هستند و این عقلای عالم به سپاه خیر مزین هستند و آن‌هایی که به سپاه شر مبتلا هستند، در جهلند.

یعنی هم جهال و هم عقلای عالم سپاهی دارند. این مطلب براساس روایت شریفه‌ای است که اصل بحث ما در این یکی دو سال براساس آن روایت شروع شد و بیان کردیم: در مبانی حدیث‌شناسی این روایت از لحاظ سند، هم از باب رجالی و هم از باب علم‌الدرايه، بسیار عالی و قوی است.

کلینی، آن مرد الهی و عظیم‌الشأن (اعلی الله مقامه الشریف) بیان می‌فرماید: «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ مَوَالِيهِ» [1] سماعه بن مهران بیان می‌کند: نزد حضرت صادق القول و الفعل، امام جعفر صادق (صلوات الله و سلامه علیه) بودم و گروهی از دوستان، محبین و صحابه آن حضرت هم نزد ایشان بودند. «فَجَزَى ذِكْرُ الْعَقْلِ وَ الْجَهْلِ» بحث عقل و جهل به میان آمد. «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع اغْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا» حضرت فرمودند: عقل و سپاهش و جهل و سپاهش را بشناسید، تا هدایت شوید.

کسی، إلا ذوی العقول، درک نمی‌کند که عقل، خودش به عنوان یک مخلوق پروردگار عالم، دارای شعور است و جهل هم همین‌طور.

دو عنصر درونی انسان!

کما این که در روایتی که قبل [2] بیان کرده بودیم، آمده: وقتی وجود مقدس ذوالجلال و الاکرام، حضرت حق، عقل را خلق کرد، بیان فرمود: جلو بیا، آمد. بعد فرمود: برو، رفت. اما وقتی به جهل، که او هم خلقت خداست، بیان فرمود: برو، رفت، ولی وقتی گفت: برگرد، برنگشت.

در آن‌جا، فرق بین عقل و جهل را در آن روایت شریفه، بررسی کردیم، اما این‌جا بحثم چیز دیگری است.

عقل و جهل، به عنوان دو عنصر درونی انسان است که یکی انسان را به خوبی‌ها هدایت می‌کند و دیگری به بدی‌ها. شاید یک معنای «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» [3] هم همین باشد. پروردگار عالم می‌فرماید: ما به این انسان، هم فجور و هم تقوا را الهام کردیم که فجورش از باب همان سپاه جهل است و تقوایش هم از باب همان سپاه عقل و این نکته بسیار مهمی است.

عقل کامل، فقط در نزد کسانی است که خداوند دوستشان دارد!

از جمله دیگر مطالبی که در این زمینه بیان شده، روایتی از وجود مقدس امام باقر (صلوات الله و سلامه علیه) است. این روایت از باب سندی، روایت بسیار عجیبی است که به محمد بن مسلم می‌رسد و او بیان کرده: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبَرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَ لَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أَحَبُّ» [4]. حضرت باقر العلوم (صلوات الله و سلامه علیه)، آن امام همام بیان می‌فرماید: پروردگار عالم وقتی عقل را خلق کرد، او را بازخواست و استنطاق کرد. سپس به او فرمود: برو، رفت. بعد فرمود: برگرد، برگشت. بعد هم فرمود: به عزت و جلالم، هیچ خلقی را نزد خودم بهتر از تو قرار ندادم و تو را هم کامل نمی‌کنم، إلا برای کسانی که دوستشان دارم «وَ لَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أَحَبُّ» که این هم یک نکته بسیار مهم راجع به عقاء است.

حالا این عقل دارای سپاه و جهل هم دارای سپاه است، هر دو هم از یک مقوله نشئت می‌گیرند و آن این‌ها که به اخلاق الهی متخلق می‌شوند، طبیعی است در حقیقت به آن سپاه عقل وارد شدند و آن‌هایی هم که از اخلاق دور می‌شوند، به سپاه جهل وارد شدند.

عقل و نوری از سمت راست عرش!

لذا منظور از این مطلب که حضرت صادق القول و الفعل (صلوات الله و سلامه علیه) فرمودند: « فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عِ اغْرِقُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا » عقل و سپاهش را بشناسید تا هدایت شوید، همین است.

« قَالَ سَمَاعَةَ » سماعه بن مهران می‌گوید: « فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ » من سؤال کردم: فدایت شوم « لَا تَعْرِفُ إِلَّا مَا عَرَفْتَا » این که شما می‌فرمایید سپاه عقل و سپاه جهل را بشناسیم تا هدایت شویم، ما نمی‌توانیم بشناسیم إلا به این که شما، آن‌ها را به ما بشناسانید - که این مطلب، باب معرفتی سماعه را نشان می‌دهد.

« فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ » حضرت فرمودند: پروردگار عالم، عقل را از سمت راست عرشش خلق کرد.

این را که عرش چیست، ما نمی‌دانیم. بیان شده: عرش، در مقابل فرش است. یا به تعبیر دیگر عرش، در مقابل ارض است که ارض هم معانی مختلفی دارد «کلمة واحدة تدلّ على معانٍ مختلفة». یک معنای ارض، همین کره زمین ماست، اما ارض بما هو ارض، همه آن چیزی است که در مقابل عرش است. این که پروردگار عالم بیان فرمود: « إِي جَاعِلُ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً » یعنی من، انسان را خلیفه‌ای که برای همه جا هست، قرار دادم.

لذا این ارض اولی که به « إِي جَاعِلُ فِي الْأَرْضِ » تبیین کردند، منظور همه آسمان‌ها و زمین است، اما در آن‌جا که بیان شده: «سَخَّرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»، این ارض ثانوی به عنوان ارض دنیوی؛ یعنی همین کره زمین است. کما این که عرض کردم وقتی ما به کره ماه برویم و کره خودمان را نگاه کنیم، تعجب کرده و می‌بینیم که ما هم در آسمانیم!

پس کل آنچه که در مقابل عرش است، یا به عنوان فرش تبیین می‌شود، یا به عنوان ارض. حالا عرش چیست؟! یکی از آن مطالب عجیب است.

در این‌جا هم فرمودند: « عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ » پروردگار عالم، عقل را از سمت راست عرش خود خلق کرد. جالب است که ما در فاطمیّه هم یک روایت بسیار عالی با سند صحیح خواندیم که در آن، در مورد نور بی‌بی‌دوعالم (صلوات الله و سلامه علیها)، بیان شد: یک موقعی از سمت راست عرش، نوری ساطع شد و ملائکه الهی تا آن نور را دیدند، ناخودآگاه به سجده افتادند و بعد عرضه داشتند: خدایا! این نور چیست؟ پروردگار عالم فرمود: « خَلَقْتُهُ مِنْ عَظَمَتِي » [5] این نور عظمت من است. یعنی بی‌بی‌دوعالم (صلوات الله و سلامه علیها) از آن نور عظمت حضرت حقّ خلق شده است. لذا فرمودند: قبل از خلقت عرش و فرش، آن نور در مقام تسبیح بود و حالا آن نور هویدا شده است.

حالا شاید « عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ » هم همین نور باشد؛ یعنی این عقل، از آن نوری که در عرش بود، آمده باشد.

اطاعت عقل و تکبرورزی جهل!

لذا حضرت می‌فرمایند: « هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَذِيرُ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقِيلُ فَأَقْبَلَ » - که این شبیه همان روایتی است که قبلاً خواندیم - عزوجلّ به او گفت: برو، رفت. بعد فرمود: برگرد به سمت خودم، برگشت. « فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَ كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي » سپس عزوجلّ فرمود: تو را با عظمت خلق کردم و بر همه خلقم کرامت دادم.

پس عقل بما هو عقل، این «كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي» است، همان چیزی که ما در مهدویت بحث کردیم و بیان کردیم: بعضی از چیزهایی که ما به عنوان عقل تصوّر می‌کنیم، ادراکات عقلیه و یا رشحات العقلیه و یا مقداری از حالات عقل است و عقل بما هو عقل نیست.

« قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاجِ ظِلْمَانِيًّا » سپس پروردگار عالم جهل را از دریای تاریک و ظلمانی خلق کرد.

اصلاً جهال عالم هم به همین خاطر است که همیشه فکرشان، فکر ظلمانی و تاریک است. وقتی پروردگار عالم ولایت خودش را هم بیان می‌کند، می‌فرماید: « اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ » [6].

« فَقَالَ لَهُ أَذِيرُ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقِيلُ فَلَمْ يُقِيلْ » ذوالجلال و الاکرام وقتی به جهل خطاب کرد: برگرد، برگشت. « فَقَالَ لَهُ اسْتَكَبَرْتَ »، پس به او گفت: تو تکبر جستی، « فَلَعَنَهُ » پس لعنتش کرد.

« ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ حُمْسَةً وَ سَبْعِينَ جُنْدًا فَلَمَّا رَأَى الْجَهْلُ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ الْعَقْلَ وَ مَا أَعْطَاهُ أَضْمَرَ لَهُ الْعَدَاوَةَ فَقَالَ الْجَهْلُ يَا رَبِّ هَذَا خَلْقٌ مِثْلِي خَلَقْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ قَوَّيْتَهُ وَ أَنَا ضِدُّهُ وَ لَا قُوَّةَ لِي بِهِ فَأَعْطَانِي مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ مَا أَعْطَيْتَهُ ».

أحد، همه چیزش، أحد است و برای مخلوق محدود، غیرقابل درک!

خوب توجه کنید. ناچارم این مقدمه را بیان کنم تا به بحث اصلی که اخلاق چیست، ورود پیدا کنم.

اگر هر کسی غیر از معصوم (علیه الصلوة و السلام)، این روایت را بیان کرده بود، قبول نمی‌کردیم. بارها به همه شما بزرگواران و جوان‌های عزیزم یک کدی داده‌ام. بیان کردم: ما مخلوقیم و مخلوق، فعل فاعل است. پس ما مفعولیم و آن که مخلوق است، محدود است و محدود، لایتناهی را نه تنها در باب ذاتیه، بلکه در باب صفاتیّه هم درک نمی‌کند.

در جلسه تفسیر این هفته هم بیان کردیم که در معصومین (علیهم صلوات المصلین) هم، تمام صفات ذوالجلال و الاکرام، نازله است و صفات بما هی صفات نیست. ذوالجلال و الاکرام، أحد است و آن که أحد است، هم ذاتش أحد است و هم صفات و اسمائش. ذات أحد را که کنار می‌گذاریم چون هیچ کسی در طبیعت نمی‌تواند ذاتش را درک کند، اما حتی صفاتش را هم نمی‌توانند بفهمند.

دلیل این است که آن کسی که صفات و اسماء ذوالجلال و الاکرام را بخواهد درک کند، باید ردیف او باشد و آن که أحد است،

ردیف ندارد. « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ »، از أحد شروع شده « لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ » و به أحد ختم هم می‌شود. لذا آن که أحد است، همه چیز او، أحد است؛ صفاتش، أحد است؛ اسمائش، أحد است؛ نورش، أحد است و همه حالاتش، أحد است.

آنچه که از باب خلقت نورانیّه نیریه هم هست، از باب أحد است، منتها چون هبوط پیدا می‌کند، نازل می‌شود و دیگر حالش، حال أحد نیست، بلکه من الأحد است. ولی این نور و این صفات و این اسماء و این حالات، هیچ‌کدام آن حقیقت احدیت نیست.

لذا این را که پروردگار عالم بیان می‌فرماید، ما نمی‌فهمیم و معصوم می‌فهمد. چون ما مخلوقیم و محدود. تازه با این که این جملات ذوالجلال و الاکرام به لسان مبارک صدقیّه صادقیه، حضرت جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله و سلامه علیه) تبیین شده، شاید ما باز هم نفهمیم. اما این را من به شما بیان کنم که اگر هم می‌پذیریم، به صورت ظاهر و حالت تعبدیه است. گرچه آن کسانی که تعبدی هستند، در حقیقت تعقلی هستند. چون «العقل، عینه عبادة و لاهم لقاء و قافه قرب»، «و العبد، عینه عقل و بائه برّ و داله دعاء الله تبارک و تعالی». این حال عید و عقل، عقل و عبد است که در حقیقت هر دو یکی هستند. به تعبیر دیگر عبّاد حقیقی، عاقلان حقیقی‌اند و عاقلان حقیقی، عبّاد حقیقی و لا فرق بینهما، ولی این را کسی درک نمی‌کنند، إلا کسانی که به مقام عصمت و تالی تلو معصوم رسیده باشند.

لذا این روایت را هم در ابتدا هیچ‌کس نمی‌فهمد. خوب دقت کنید، این نکته بسیار عالی است و بنده توضیح این روایت را از لسان شیخنا الاعظم، حضرت مفید عزیز (روحی له الفداء و سلام الله علیه) تبیین می‌کنم و آن این که فقط کسی این روایت را می‌فهمد که بعد از ورود به جنود عقل - که حضرت جنود عقل را یک به یک شمرده و بیان کرده و ما این‌جا باید جدّاً بخواهیم درجات سماعه بن‌مهران زیاد شود که از حضرت درخواست کرد و گفت: « لا تعرفُ إلّا ما عَرَفْتَنَا » آقا جان! ما خودمان نمی‌دانیم، شما بفرمایید و به تعبیری حضرت را وادار کردند که این‌گونه بیان کنند - این جنود را در درون خود قرار دهد و به تعبیری جلو برود و به درجه تالی تلو معصوم برسد. اگر ما هم این حال را پیدا کردیم، آن وقت می‌فهمیم و إلا نخواهیم فهمید.

جهل و عداوت

پس بیان شد: خدا به عقل، هفتاد و پنج سپاه داد و جهل هم وقتی این کرامت ذوالجلال و الاکرام بر عقل را دید، عداوتش بیشتر شد.

لذا شیطان هم همین حالات جهل را دارد و اصلاً تمام دشمنان دین و آن‌ها که با اسلام معاندند، جهل دارند که حالا یک به یک سپاهیان عقل و جهل را بیان می‌کنیم تا این مطالب معلوم شود.

لذا می‌بینیم پروردگار عالم می‌فرماید: اوّل دشمن، ابلیس است، « عَدُوِّي وَ عَدُوُّكُمْ » و از شیطان تعبیر به عدو می‌کند و بعد از آن، آن‌هایی را که پیرو او هستند و جنس‌شان « مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ » است، بیان می‌کند.

بارها هم بیان کردیم: همان‌طور که پروردگار عالم، هادی را از جنس خود ما آورد؛ « هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ » یا « وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا »، سپاه ابلیس برای از بین بردن ما هم از جنس خود ما بیشتر استفاده می‌کند. البته آن‌ها هم شیطانند، منتها از جنس انسان هستند، نه آن جنسی که ابلیس به عنوان « كَانِ مِنَ الْجِنِّ » بیان شده است. البته آن شیطان هم گاهی وسواسی دارد، اما اصلش از جنس خودمان است.

این هم که امام راحل و عظیم الشان فرمودند: «امریکا، شیطان بزرگ است»، از این باب که بخواهد آن‌ها را حقیر کند، نیست؛ بلکه این را از باب روایات و آیات بیان می‌فرماید. «وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤْنَ»، که «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمْدُهُمْ فِي طَعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ». لذا معلوم می‌شود که حال سپاهیان شیطان این‌طور است.

خیر؛ وزیر عقل

لذا رسیدیم به آن‌جا که جهل بیان کرد: به عقل، کرامت دادی و به من ندادی. پروردگار عالم هم فرمود: به تو هم کرامت می‌کنم « فَقَالَ نَعَمْ فَإِنَّ عَصِيَّتَ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجَتْكَ وَ جُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتِي » اما اگر بعد از این، معصیت مرا کنید، از رحمت من خارج می‌شوید. « قَالَ قَدْ رَضِيتُ فَأَعْطَاهُ حَمْسَةً وَ سَبْعِينَ جُنْدًا فَكَانَ مِمَّا أُعْطِيَ الْعَقْلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَ السَّبْعِينَ الْجُنْدَ » پس خدا به جهل هم هفتاد و پنج سپاه عطا کرد.

بعد حضرت سپاهیان هر یک را تبیین فرمودند، « الْخَيْرُ وَ هُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ » که جلسات متعدّدی راجع به خیر صحبت کردیم که خیر چیست، چگونه باید اهل خیر شویم، اگر اهل خیر نباشیم چه خصایصی داریم و ... که روایات همه این‌ها را به خوبی برای ما تبیین کرده‌اند.

شرّ؛ وزیر جهل

بعد بیان فرمودند: « وَ جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَ هُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ » که راجع به شرّ هم بحث کردیم و بیان کردیم: اگر کسی شرارت کند یا بدی دیگری را بخواهد (یعنی چه شرّ باشد و چه برای دیگران، شرّ بخواهد)، حالاتش چیست. یا این که بیان کردیم: لعنی که پیامبر کرده و آن مطالب عجیب و گرفتاری‌هایی که برای اهل شرّ به وجود می‌آید، چگونه است که حتی پروردگار عالم در دنیا هم گرفتارشان می‌کند.

«أَمْهَلُهُمْ رُؤْيَا» یعنی چه؟

مگر پروردگار عالم در قرآن کریم و مجید الهی‌اش نفرمود: «أَمْهَلُهُمْ رُؤْيَا»[7]؟! فرمود: این‌ها را به حال خودشان رها می‌کنیم و مهلت می‌دهیم هر کاری دلشان خواست بکنند، اما فردای قیامت، عذاب بسیار الیم و دردناکی، برایشان قرار می‌دهیم.

در جایی دیگر هم فرمود: این‌ها فکر می‌کنند که دین و مؤمنین و ... را به استهزا می‌کشند؛ در حالی که این‌طور نیست و خدا آن‌ها را استهزاء می‌کند، «وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤْنَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمْدُهُمْ فِي طَعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» [8] می‌فرماید: هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید و به تعبیری آن موقع که وقتش شود، گوشتان را می‌گیریم.

من به یاد دارم که وقتی در دبستان بودیم، درست است که زمان طاعوت بود، اما به دبستان اسلامی می‌رفتیم که بسیار عالی بود. اما یک کسی خیلی شرور بود و قدش هم بلند بود؛ چون هر پایه را در دو سال می‌خواند و مدام رد می‌شد، یعنی پنجم بود، اما باید دهم می‌بود.

او از دیوار راست بالا می‌رفت. مدیری به نام آقای مجتهدی داشتیم که خدا رحمتش کند، تازه هم آمده بود، به او گفته بود: آقا جان! هر موقع می‌خواهی بروی، در برای تو باز است، تو از در برو!

برای این که باعث نشود دیگران هم چنین کارهایی را بیاموزند، خیلی هم با مهربانی، به او، این‌چنین گفته بود. ضمناً می‌دانست که به هر حال امسال را باید با او بگذرانند، چون دیگر پرونده‌اش زیر بغلش است و هیچ جا هم ثبت نامش نمی‌کنند. حالا این، مصداق «أَمْهَلَهُمْ رُؤْيَا» است، یعنی اجازه می‌دهند هر کاری دلش می‌خواهد بکند، بعد وقتی موقعش شود، به تعبیری یقه طرف را می‌گیرند!

روایتی از امام صادق(صلوات الله و سلامه علیه) که نشان می‌دهد شاید ما هم کافر باشیم!

حضرت در ادامه بر شمردن سپاه عقل و جهل فرمودند: «وَ الْإِيمَانُ وَ ضِدَّةُ الْكُفْرِ».

ما راجع به ایمان، مفصل بحث کردیم و حالا راجع به کفر هم جلساتی را اختصاص می‌دهیم که کفر چیست؟ وقتی بحث کفر پیش می‌آید، اول چیزی که به نظرمان می‌آید، می‌گوییم: بحث کافر، یک بحث اعتقادی است؛ چه ارتباطی با بحث اخلاق دارد؟! اما روایتی را برایتان بیان می‌کنم که بدانید اصلاً منشأ کفر، بداخلاقی‌هاست و اس و اساس آن، برای همین نفس دون است که عامل می‌شود برای این که انسان گرفتار شود. در حقیقت نافرمانی، به خاطر نفس دون است.

وجود مقدس حضرت صادق القول و الفعل، امام جعفر صادق(صلوات الله و سلامه علیه) روایتی را بیان می‌فرمایند که خیلی عالی است. در این روایت، حتماً تأمل کنید. حضرت در ابتدا، معنای کفر را تبیین می‌کنند. می‌فرمایند: «فَمَعْنَى الْكُفْرِ كُلِّ مَعْصِيَةٍ عُصِيَ اللَّهُ بِهَا بِجَهَةِ الْجَحْدِ وَ الْإِنْكَارِ وَ الْإِسْتِخْفَافِ وَ التَّهَؤُنِ فِي كُلِّ مَا دَقَّ وَ جَلَّ وَ فَاعَلَهُ كَافِرٌ» [9].

خدا آیت‌الله دزفولی(اعلی الله مقامه الشریف) را رحمت کند. یکی از آقایان چندین بار شنیده بود، شخصی که اهل نماز و اهل مسجد آقا بود و پشت سر آقا هم نماز می‌خواند؛ به هر کسی که کارهای خلاف و زشت انجام می‌دهد، علنی می‌گوید: بی‌دین کافر!

لذا به او معترض شده که این چه حرف زشتی است که می‌زنی و مردم را کافر می‌دانی؟! بعد هم به آیت‌الله دزفولی(اعلی الله مقامه الشریف) شکوه کرده بود: آقا! این فرد که پشت سر شما نماز می‌خواند، خیلی از خودراضی است، همه را کافر می‌پندارد و به همه، بی‌دین کافر می‌گوید، این خیلی زشت است.

آقا دیده بود: این بنده خدایی که اعتراض کرده، خودش هم اهل نماز و اهل مسجد است، لذا به او گفته بود: چشم، به آن فرد می‌گویم که دیگر نگوید. بعد هم به او گفته بود: نگویند.

اما یک مرتبه به خاطر این که مطلب جا بیفتد که کفر در چه مرحله‌ای برای انسان هست و چه چیزی عامل می‌شود برای این که انسان به کفر مبتلا می‌شود، مخصوصاً همین روایتی که بیان کردم، در یکی از سخنرانی‌های خود، در صبح‌های جمعه، قبل از دعای ندبه خواندند و به آن شخص رساندند که اگر این معنی کفر باشد؛ این مطلبی که این آقا دارد می‌گوید، عیبی ندارد.

حالا ببینید حضرت چه می‌فرمایند. می‌فرمایند: «فَمَعْنَى الْكُفْرِ كُلِّ مَعْصِيَةٍ عُصِيَ اللَّهُ بِهَا بِجَهَةِ الْجَحْدِ وَ الْإِنْكَارِ وَ الْإِسْتِخْفَافِ وَ التَّهَؤُنِ فِي كُلِّ مَا دَقَّ وَ جَلَّ وَ فَاعَلَهُ كَافِرٌ». پس کافر، آن چیزی نیست که گاهی ما در ذهنمان می‌پرورانیم. ای بسا، نعوذ بالله و نستجیر بالله، پناه به ذات احدیت، ما هم دچار کفر و کافر باشیم، منتها تقسیم دارد.

معنی کفر این است: معنای کفر، هر معصیتی است که با آن، از روی نفی و انکار و استخفاف و بی‌اعتنایی به ریز و درشت، خداوند نافرمانی شود و این نافرمان، کافر است.

حالا هر معصیتی که می‌خواهد باشد. اگر نعوذ بالله و نستجیر بالله به کسی تهمت بزنیم، مشمول این کفر هستیم، یا اگر نعوذ بالله و نستجیر بالله چشمان بد کار کند، دچار نوعی کفر شدیم و کافر هستیم!

بعد می‌فرمایند: این معاصی از روی نفی و یا انکار پروردگار عالم باشد. البته فقط این‌ها نیست؛ یعنی درست است که ما یک کافر داریم که منکر خداست، اما یک کافر دیگری داریم که حضرت در ادامه روایت به آن اشاره می‌کنند و آن این‌که می‌فرمایند: «وَ الْإِسْتِخْفَافِ وَ التَّهَؤُنِ» کسی که اوامر پروردگار عالم را خفیف می‌شمرد و نسبت به آن‌ها، بی‌اعتنا است، «فِي كُلِّ مَا دَقَّ وَ جَلَّ» و ریز و درشت، کوچک و بزرگ، برای او مهم نیست. مثلاً کسی که نماز را اهمیّت نمی‌دهد، مشمول یک نوع کفر است. «وَ فَاعَلَهُ كَافِرٌ» و به فاعل آن، کافر می‌گویند.

مثلاً کسی نعوذ بالله و نستجیر بالله، پناه به ذات احدیت، یک موقعی در اداره‌ای، جایی، ولو به مقدار کم اختلاس کند؛ کافر است، حالش، حال بدی است و دارد گناه می‌کند.

پس کافر، فقط این نیست که ما تصوّر کنیم خدا را نمی‌شناسد و مسلمان و اهل دین نیست و به ادیان الهی اعتقادی ندارد. ما انواع کفر داریم و در این روایت می‌فرماید: اگر کسی ضد آنچه که پروردگار عالم گفته، انجام دهد و اوامر الهی را خفیف بشمارد، کافر است.

باز هم در این‌جا باید تأکید کنم که باز هم اگر این را وجود مقدس معصوم، رئیس مذهب، امام جعفر صادق(صلوات الله و

سلامه علیه) نمی‌فرمودند، هیچ احدی، ولو عرفای عظیم‌الشأن، اولیاء خدا و خصّیصین هم نمی‌توانستند بگویند و می‌ترسیدند. فکر کنید یک فردی غیر از معصوم می‌گفت: آن که مبتلای به گناه می‌شود، یک نوع کفر دارد و کافر است؛ معلوم است در دهانش می‌زدند که این حرف چیست که می‌گویی، او گناه کرده، اما کافر که دیگر نیست. ولی ببینید حضرت چقدر زیبا و عالی تبیین می‌فرمایند. لذا اصلاً مباحث اخلاق را باید از فرمایشات حضرات معصومین (علیهم صلوات المصلین) اخذ کرد. همان‌طور که من در شروع مباحث اخلاق، عرض کردم که اخلاق باید اخلاق علمی باشد؛ یعنی آنچه که من ناحیه الله تبارک و تعالی، از لسان معصوم، آمده است.

ببینید حضرت چقدر عالی و چه جورچین زیبا و چه حال قشنگی را تبیین می‌کنند که اگر راجع به ریز و درشت فرامین پروردگار عالم، مبتلا به کوچکترین بی‌اعتنایی‌ها شدی و گناهی را انجام دهی؛ تو به نوعی کافری.

کفر در مقابل شکر!

کما این که وقتی آقایان ادبا و نحوین می‌خواهند در باب شکر، توضیح دهند، از جمله توضیحی که ابن‌عقیل بیان می‌کند، یا آنچه در شرح ابن‌عقیل تبیین می‌شود و یا بعضی از آقایان در سیوطی و کتب ادبی دیگر مانند ابن فارس بیان می‌کنند و یا آنچه ابن‌هشام در شذورالذهب خود بیان کرده که معطیه هم شرحی را راجع به آن داده؛ وقتی به مقام حمد می‌رسند که در ابتدا، خطبه و ثنای ذوالجلال و الاکرام و حمد تبیین می‌شود، یک نکته‌ای را می‌گویند، می‌گویند: در مقام حمودیت و مقام شکر، این مطلب، مهم است که اگر کسی به افعال و کردار خودش، عملی را انجام ندهد؛ نوعی کفر است در مقابل شکر.

بعد تبیین به این می‌کنند که وقتی ذوالجلال و الاکرام فرمود: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» [10] این، حال انسان‌هاست و افعالی است که برای انسان، موجودیت به فعلیت است، یعنی از حال به فعلیت آن‌ها، که هم شکر است، اگر نعم الهی را به افعال و کردار پاس بدارند و هم کفر است، اگر به افعال و کردار نباشد. حالا این‌ها یک سری مباحث ادبی است که ورود به آن پیدا نمی‌کنیم.

آن‌وقت، در این‌جا هم وقتی این‌چنین تبیین می‌کند، این روایت شریفه هم، این حال را بیان می‌کند. یعنی آنچه که ادبا و نحوین تبیین می‌کنند، در این روایت، به نوع زیبایش، تبیین می‌شود.

هوی و هوس، معصیت و رسیدن به کفر!

حالا این نافرمانی‌ها برای چیست و چرا فاعل آن، کافر می‌شود؟

«فَإِنْ كَانَ هُوَ الَّذِي مَالَ يَهْوَاهُ إِلَى وَجْهِهِ مِنْ وَجْهِهِ الْمَعْصِيَةِ بِجَهَةِ الْجُودِ وَالْإِسْتِخْفَافِ وَالتَّهَوُّنِ فَقَدْ كَفَرَ وَإِنْ هُوَ مَالَ يَهْوَاهُ إِلَى التَّدْيُنِ بِجَهَةِ التَّأْوِيلِ وَالتَّقْلِيدِ وَالتَّسْلِيمِ وَالرِّضَا يَقُولُ الْأَبَاءُ وَالْأَسْتَفَاءُ فَقَدْ أَشْرَكَ» خوب دقت بفرمایید، خیلی عالی است. اتفاقاً حضرت، کفر را از هوی و هوس و نفس دون می‌داند. ضد اخلاق یعنی کفر.

می‌فرماید: چنین کسی اگر به سبب هوای نفس خودش، به معصیتی رو بیاورد و انگیزه‌اش، انکار و استخفاف و بی‌اعتنایی باشد، کافر شده است و اگر به سبب هوای نفس خودش به دین‌داری روی بیاورد و انگیزه‌اش تأویل و تقلید و تسلیم و تن دادن به گفته‌های پدران و نیاکانش باشد، شرک ورزیده است.

لذا آن کسی که به واسطه هوی و هوس و نفس دونش؛ اوامر و فرامین الهی را انکار می‌کند، کافر است. مثلاً نماز را انکار می‌کند؛ چون می‌خواهد به هوی و هوسش جواب دهد. قبر و قیامت را انکار می‌کند، برای این که می‌خواهد به هوی و هوسش جواب بدهد و اوامر الهی را خفیف می‌شمرد و اهانت می‌کند. لذا در حقیقت همه وجوه این معاصی، به خاطر هوی و هوس است.

چه کنیم که حق و باطل را تشخیص دهیم؟

پس چرا باید متخلّق به اخلاق الهی شویم؟ چون اگر متخلّق به اخلاق الهی شدیم، از هوی و هوس دور می‌شویم و آن‌جاست که عقلمان بارور می‌شود. وقتی عقل بارور شد، تشخیص حق و باطل را می‌دهد.

عندالاولیاء، آن عقلی را عقل سلیم، بیان می‌کنند که انسان در بستر و ظرف اخلاق - که نبی مکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیان فرمود: «الْحَقُّ وَعَاءُ الدِّينِ» [11] اخلاق، ظرف دین است - رشد کند و همان، عامل برای این می‌شود که فرقان برایش به وجود بیاید؛ یعنی دیگر تشخیص می‌دهد کدام حق است و کدام باطل.

مالک‌اشتر، عقل محض بود!

آن مرد الهی، آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی (اعلی الله مقامه الشریف) یک نکته بسیار عالی را راجع به مالک‌اشتر (اعلی الله مقامه الشریف) بیان فرمودند که خیلی زیباست. فرمودند: مالک‌اشتر (اعلی الله مقامه الشریف)، عقل محض بود!

دلیل عقل محض بودنش، این است که آن‌جا که به او اهانت و جسارت می‌کنند و در بازار، یک فرد بذله‌گو و باطلی، ایشان را تمسخر می‌کند، ایشان می‌گذرد و رد می‌شود.

وقتی دوست آن فرد، به او می‌گوید: فهمیدی او کیست؟ او، مالک‌اشتر، سپه سالار امیرالمؤمنین (علیه الصلوة و السلام) است؛ از آن‌جایی که اسم مالک، زبانزد خاص و عام است؛ وحشت می‌کند و مالک را تعقیب می‌کند. می‌بیند جناب مالک عظیم‌الشأن وارد مسجد شده و نماز می‌خواند.

نماز ایشان که تمام شد، آمد به پای مالک افتاد. چون ترسیده بود و با خود می‌گفت: او یک عده را می‌فرستد و به آن‌ها می‌گوید: او را بگیرید و پدرش را در بیاورید. اما تا به ایشان گفت: اشتباه کردم. مالک گفت: من آدمم برای تو نماز بخوانم که خدا، تو را هدایت کند.

با این‌که مالک می‌توانست در همان لحظه به او سیلی بزند. مالک‌اشتر، کسی است که در شجاعت، مثال‌زدنی است. می‌رود تا جایی که خودش بیان فرموده: نفس نفس زدن عمروعاص و معاویه را شنیدم، اما امیرالمؤمنین (علیه الصلوة و السلام) فرمودند:

بیا و من هم سریع برگشتم.

برای همین او، عقل کل است؛ چون نگفت: حالا پنج دقیقه سخن امیرالمؤمنین (علیه الصلوة و السلام) را نشنیده می‌گیرم، ریشه سران فتنه را می‌کنم، گردنشان را می‌زنم و بعد می‌روم.

وجود مقدس آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی (اعلی الله مقامه الشریف) فرمودند: چون مالک (اعلی الله مقامه الشریف) در اخلاق رشد کرده، عقل کل شده است. چون در آن‌جا هوی و هوس را زیر پا گذاشته و می‌داند باید مطیع فرمان امامش باشد که این‌ها همه در بستر اخلاق است. لذا عقلش بارور شده، رشد عقلانی پیدا کرده و عقلش با بندگی‌اش همان طور که بیان کردم، یکی شده است.

تصوّر کسی شدن و افتادن در جهل!

پس اصل معنی کفر این است که انسان معصیت پروردگار عالم را انجام دهد. «كُلُّ مَعْصِيَةٍ عُصِيَ اللّٰهُ»، هر معصیتی که انسان انجام دهد، معلوم است کافر است.

لذا اگر نیاز به اخلاق داریم، برای این است که اگر متخلق به اخلاق شویم، از کفر دور می‌شویم. معلوم است اگر متخلق نشویم، آرام آرام، مثل ابلیس و مثل خود جهل، احساس می‌کنیم کسی هستیم و در مقابل پروردگار عالم هم می‌ایستیم! در روایت داریم: ابلیس بعد از این‌که دیگر بنا شد رجیم باشد، عرضه داشت: خدا! من را ببخش، ولی من به یک شرط، قول می‌دهم نوعی عبادت می‌کنم که تا به حال کسی نکرده باشد، همان‌طور که تا به حال کردم و کسی هم نکرده است. لذا این هم خودش یک نوع عجب و تکبر است که تصوّر کند فقط خودش در عالم، عابد است. خیلی باید مواظب باشیم. تمام بیچارگی بشر هم همین است که دچار به همان اُنَانِيَّتِ ابلیس شود. ابلیس گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» من از او بهترم، چون من را از آتش خلق کردی، آتش گرما و نور دارد و روشنایی بخش است، اما او را از خاک خلق کردی که خاک، سرد است. من شش هزار سال، تو را عبادت کردم و ...

مگر قدرت همین عبادت را چه کسی داده؟ خدا داده است. لذا اگر کسی برایش توفیقی از ناحیه خدا، در هر زمینه‌ای، در مباحث علمی، در مباحث عبادی، در مباحث سیاسی و ... پیش آمد، تصوّر کند خودش است، تمام است و سقوط کرده است.

لذا برای همین است که بارها و بارها بیان کردم و بارها و بارها هم بیان می‌کنم و می‌خواهم شما هم بارها و بارها این را با همین تعبیر و بدون هیچ افزودن و کاستنی در ذهنتان مرور کنید و اسمش را کد اساسی زندگی‌تان بگذارید که «هر کس ولو به لحظه‌ای، تصوّر کند کسی شده است، همان لحظه، لحظه سقوط اوست».

ما یک بحثی در منطق به نام تصوّر و تصدیق داریم. یعنی جنین شخصی تصوّر کرده کسی شده، اما در حقیقت کسی نیست و برای همین سقوط می‌کند.

ابلیس تصوّر کرد خودش، تنها کسی است که می‌تواند عبادت کند. در حالی که اصلاً از تو خود نمی‌پرسید که چه کسی تو را خلق کرد! تازه باز هم عناد او را ببینید که برای خدا، خالقش شرط می‌گذارد و می‌گوید: شرط این است که من را از سجده بر آدم معاف بداری؛ آن‌وقت تو را - کما این که تا الآن هم این‌گونه عبادت کردم - طوری عبادت می‌کنم که هیچ احدی این‌گونه تو را عبادت نکند.

اُنَانِيَّتِ را ببینید! این تکبر درونی و این حال را ببینید! این تصوّر کسی شدن را ببینید! بله دیگر، آن وقت، همین عامل می‌شود که همه مطالب جهل، برایش پیش بیاید.

لذا این کفر است و اخلاق، انسان را از این کفر و معاصی دور می‌کند.

برای همین بخواهیم که عبد بشویم، عبد و بنده خدا! اگر یک گناه کنیم، معلوم می‌شود به کفر نزدیک شدیم، پس باید مواظب باشیم که گناه نکنیم.

مواظب باشم که این دستم چه می‌نویسد، این چشمم کجا را می‌بیند، این زبانم چه می‌گوید، این گوشم چه می‌شنود. کدام موسیقی‌ها را می‌شنوم، ترانه‌های مبتذل، یا ...؟! کدام تصاویری را می‌بینم، نستجیر بالله ماهواره‌ها و اینترنت یا ...؟! من چه کسی هستم؟ من انسانم، بنده پروردگار عالم. پس این پایم کجا می‌رود؟

اگر این‌ها را رعایت کنیم و اخلاقی شویم، دیگر هم عاقل می‌شویم، هم عالم می‌شویم، هم عابد می‌شویم و ... اما در غیر این صورت جاهل می‌شویم.

اگر یک گناه کردیم به کفر نزدیک می‌شویم؛ چون حضرت فرمود: کفر در مقابل ایمان است. یکی از سپاه عقل، ایمان است و یکی از سپاه جهل، کفر است که عامل کفر، همین دوری از اخلاق است. هر نوع معصیت، انسان را بیچاره و به کفر نزدیک می‌کند، پس خیلی باید مراقب بود.

صدای قلب یک مرجع، وقتی که از ایشان تعریف می‌کردند!

این‌که اولیاء خدا مدام از مراقبه می‌گویند، می‌ترسند و گریه و ناله می‌کنند که نکند یک لحظه غافل شوند، برای همین است. این که در سجده‌شان، این که در رکوعشان، این که در قنوتشان، این که در دل شب و در درون خودشان، مدام بیان می‌کنند: «لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا»، برای همین است.

آن مرد الهی، آیت‌الله مولوی قندهاری (اعلی الله مقامه الشریف)، کنز خفیّ الهی می‌فرمودند: وقتی از آیت‌الله العظمی، سید ابوالحسن اصفهانی (اعلی الله مقامه الشریف) تعریف می‌کردند، ایشان ظاهراً در سکوت بودند و سرشان پایین بود؛ اما من به گوش خودم شنیدم که قلبشان می‌گفت: «لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا».

یعنی وقتی از ایشان تعریف می‌کردند، درون قلبش می‌گفت: خدایا! نکند من را به یک چشم بر هم زدن هم، به حال خودم

واگذار کنی که باورم شود مثلاً من آسید ابوالحسن، کسی شدم!

با این که ایشان، مرجع عظیم الشان و یکه تازی بودند که از دست آقاخانمان، حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) توقیع داشتند. اما اولیاء خدا همیشه وحشت دارند. چون آن ها خوب می فهمند و اتفاقاً هر که بیشتر می فهمد، بیشتر می ترسد و بیشتر وحشت دارد و بیشتر مراقبه می کند «لا تکلنی إلی تقسی طرقة عین أبدا».

بعد ایشان می فرمودند: یک مرتبه به آقا گفتم: آقا! گاهی وقتی از شما تعریف می کنند، من یک چیزی از قلب شما می شنوم. گفتند: آقا آن قدر اشک ریختند که از محاسنشان چکه می کرد. چون فهمیدند من رازشان را فهمیدم. این حال اولیاء و بندگان خاص خداست.

یعنی می شود ما هم این طور شویم؟ مراقب و مواظب باشیم، می شود.

راهی عملی برای محفوظ ماندن از جلوات دنیا!

یک راه هم که بخواهیم هیچ گاه به حال خودمان واگذار نشویم «لا تکلنی إلی تقسی طرقة عین أبدا»، این است که دائم یاد آقاخانمان باشیم.

این که بیان کردم: هر شب، دقایقی، با آقاخانمان، حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حرف بزنیم؛ برای همین است که چقدر هم مزه می دهد.

یابن الحسن! آقاخانم! ما نمی توانیم در این جلوات و ظواهر دنیا، خودمان را حفظ کنیم. یک پناه می خواهیم و پناهمان هم شما هستید.

باید با آقاخان حرف بزنیم. بارها بیان کردم: شب ها، موقعی که دیگر برق خاموش شد و به تعبیری دیگر مسواکت را هم زدی و می خواهی بخوابی؛ اگر طلبه ای، یک گوشه حجره ات؛ اگر دانشجو هستی، یک گوشه ای از خوابگاه؛ اگر در خانه هستی، یک گوشه دور از همسر و بچه ها و دور از پدر و مادر؛ با آقاخان حرف بزن.

اول سلام کن، ادب به خرج بده. بگو: «السلام علیک یا مولای یا بقیة الله». جواب سلام، واجب است و معلوم است آقا جواب سلام می دهند. خدا کند برسد آن موقعی که آرام آرام گوش هایمان شنوا بشود و جواب سلامش را هم بشنویم.

بگو: آقاخان! پناهی ندارم، گرفتارم، ظواهر دنیا فرییم می دهد. آقاخان! کسی را ندارم، تو پدر امتی، من بیچاره ام، تنهایم. آقاخان! نفس، از درون و شیطان هم از بیرون مرا گرفته و محاصره ام کرده اند، دستم را بگیر یابن الحسن!

«السلام علیک یا مولای یا بقیة الله»